

چیزی نگفتم فقط سرمو پایین انداختم شرمندش بودم انتونستم صحیح و سالم
دخترشو واسش پس بیارم

وقتی سکوتمو دید گفت: دخترم کجاست؟؟

کلافه دستی تو موهام فرو بردم و گفتم: نمیدونم!

با این حرف محکم کوبید تو صورتشو خودش و ناباور نگاهم کرد: یعنی چی چیزی
نمیدونی؟؟

بعد از این همه سال برگشتی نمیدونی دختر من کجاست؟؟ مگه دختر منو خودت
نبردی مگه دختر من روز عروسیش ندزدیدی؟؟ پس دختر من کو؟؟

_ دزدیدنش!

خندید ، خنده ایی که عمق وجودمو سوزند

_ این بود امانت داری اقا معلم؟؟

دلم می خواست این لحظه اب بشم برم تو زمین چرا دست خالی برگشتم پیش این
زن شرمنده شدم.

شروه کرد به گریه کردن نمیدونستم، چه جوابی بدم

محکم کوبید به سینه خودش و افتاد روی زمین هر کاری می کردم آروم میشدم علی
اقا اومد متعجب مارو نگاه کرد با دیدن من اخماشو تو هم کشید و

داد کشید : تو اینجا چیکار می کنی مرتکبه ی ناموس دزد؟؟

فوری به طرفم حمله ور شد وقتی دید از خودم دفاع نمیکنم، یقه مو تو دستش گرفت
و محکم کوبیدم به دیوار داد میزد

و من شوکه به حرفای مادر گندم گوش میدادم باورم نمیشد زن علی شده بود اما مگه
علی زن نداشت؟؟؟

یقه مو ول کرد و رفت به طرف مادر گندم که همچنان داشت گریه میکرد بلند شد و
شده بود کمی آرام شده بود گفت:

چه بلای سر دخترم آوردی؟؟

سر به زیر انداختم و گفتم: به خدا من هیچ خبری از دخترتون ندارم نمیدونم چی
شده!

خودم همه جا دنبالش گشتم اما نتونستم پیداش کنم که بعد از ۲ سال باید اومدم
حرف بزنم باهاتون

دوباره به گریه افتاد اومده بود: من فکر کردم اومدی خبر دخترم به من بدی! میبینی زن کسی شدم که واسش بچه بیارم؟؟ برای اینکه دهن مردم روستا بسته بشه از خونه بیرون نمیومدم که انگشت نمایی همه بودم

همه اینا تقصیر توئه!! ابروم پیش خانواده امید رفت نمیدونی که چه حرفایی زدن فقط به خاطر اینکه دخترمو ازم گرفتی خدا ازت نگذره!

همیشه نفرینت میکنم!

اون حرف میزد و من تموم حواسم پیش حرفش بود یعنی از خانواده امید خبر داشت؟؟

_از خانواده امید خبر داری؟؟ میدونی امید کجاست؟؟

سرشو به معنی نه تکنون داد: نه بیچاره ها بعد از چند ماه از روستا رفتن

اهانی گفتم که با تنفر نگاهم کرد

_از اینجا برو اقا معلم هیچ وقت اینجاها پیدات نشه من دخترمو مرده میدونم چون معلوم نیست تو چه بلایی سرش آوردی

امیدوارم یه روزی هم این بلا سر دخترت بیاد که ابرومونو بردی

از کنارم رد شد و رفت. اشتباه کردم به این روستا اومدم

چون همه منو مقصر میدونستن و دستم پیششون خالی بود

نفسمو کلافه بیرون دادم و یه شبو تو هتل موندم

و بعد دست از پا دراز تر برگشتم خونه

همین که پامو تو خونه گذاشتم مامانم قیامت به پا کرد

_اون دختره خونه خراب کن زندست اره؟؟؟

توجهی بهش نکردم و خواستم برم اتاقم که بازم شروع به داد و بیداد کردن کرد

عصبی گفتم : بابا چی از جونم میخواایی هان؟؟؟ چی میخواایی؟؟؟ دهنمو سرویس کردی!

بسه ولم کن بذار تو حال خودم باشم اه

همش دخالتای بیجا خسته م کردی مامان بخدا به مرگ بابا قسم

یه بار دیگه فقط یه بار دیگه تو کارام دخالت کنی من از این خونه میرم و تنها میتونی تو ویلات زندگی کنی !